

بسته دندان تو تنگ شکر • بسته دندان تو در عین  
 کاکل مشکین تو دام بلا • نرگس فتان تو عین فتن  
 آهوی چشمان تو مردم شکار • غمزه خونریز تو نارک فکن  
 کار در زلفت همه جادوگری • شیوه چشمت همه خون ریختن  
 میکند از مشک خط جان فزای • سبزه نو خیز تو بر یا من  
 جانب محوی نگر از روی لطف • ای بت سنگین دل همین بدن  
 و در ایام جاهلیت و ادان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت  
 غزل بچهار بحر گفته

• غزل •  
 ای قد نیکوی تو سر روان • ری خم ابروی تو شکل کمان  
 حلقه گیسوی تو دام جنون • طره هندوی تو کام جنان  
 هم لب جادوی تو آب حیات • هم خط دلجوئی تو خضر زمان  
 آمده آهوی تو عین بلا • کشته آهوی تو شیر زیان  
 بسته گیسوی تو فیضی زار • خسته هندوی تو خلق جهان  
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوایه را  
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در آنجا  
 ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که در آن ایام  
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از  
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا  
 از نامه اعمال من بآب نسیان شسته باشند •

### • میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بهر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود ملشی

امت بلکه زیاده، این اشعار ازوست که

• ابیات •

نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش  
که می ترمم که غیری بیدند و گردن گرفتارش  
دل برد زمن سرو قدی غنچه دهانی  
رموای جهان ساخت مرا تازه جوانی

• وله •

ای نهال قامتت خرم زآب زندگی  
سر را در پیش بالایت بهی شرمندگی

فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باهم روح

• رباعی •

ازوست که •

ای زلف کجست رهن جانها ز عتاب  
وی درد تو مرهم نه دلهای خراب  
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان  
یا برگ گلی فتاده در جام شراب

• رباعی •

ایضا باهم همین شاه

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست  
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست  
مخمن سر خود نهاده برپایش  
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

### موجی

قائم خان بدبخشی امت که از امرای پامی پادشاه غفران

پنداره بود فزون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع  
یوسف زلیخا دارد مشته لبرشش هزار بیت این چند از انجاست  
در تعریف محبوب \* مثنوی \*

مرصع صوی بندی بی بهایش \* ز بیقدری فداه در قفایش  
نکرد از لعل ناب آویزه گوش \* که بود آویخته دلهای مدهوش  
نکرده از کمال لطف دوران \* ز لولوی ترش زیب گریبان  
که بهر زینت جیب نکویش \* چکیده قطره خونی ز رویش  
چو زرخود را بدایش دیده پامال \* روان افتاد در پایش چو خلیخال  
بیاض گردنش چون شمع کافور \* ز جیبش سرزده سرشته نور  
ز بازو سیم را ساعد شکسته \* ز ساعد برهن گلدسته بسته  
ازان گلدسته‌های نازنینش \* من پر بود هر دو آستینش  
گفتش برگ گلی آورده در مشیت \* برو چون غنچه زنبق هر انگشت  
برو دوشش که برده عقل و آهوش \* گرفته خرمن گل را در آغوش  
چو آمد در بیاض حسن تقریر \* صفای میزده اش صافی تر از شیر  
دو پستانش که در خوبی مت یکتا \* حبابی گشته از شیر آشکارا  
میدانش برتر از حد بیانست \* که اینجا نازکیها در میان است  
و لیلی مجنون گفته که این بیت از وی میگویند که \* بیت \*

پیری ز قبیلے معزز \* ریشش چو گل سفید یک گز

این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است \* رباعی \*

ای باد خبر زکوی جانان برهان

با این تن مرده مؤذنه جان برهان

دشوار بود مرا رسیدن انجا

لطفی کن و خویش را تو آسان برسان

( وله )

خمار باد غم چند دارد سر گران ما را

بیا ماقی و از غمهای عالم و ارهان ما را

ماقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک پناهگیری کرد و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و  
چند خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی وفات او در آگره  
در سنه نهصد و هفتاد و نه ( ۹۷۹ ) بود •

## میرزاده علیخان

ولد محترم بیگامت که از امرای مشهور جنات آشیانی بود

باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه

شعری میگفت ازوست • شعر •

شام چو از چهره نکندی نقاب • تاب نیارود و نشمت آفتاب

در سنه نهصد و نود و شش ( ۹۹۶ ) در کشمیر که یعقوب ولد

یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون

آورد او در جنات مغلوبه کشته شد •

## معزی هروی

از حادات طباطبائی است در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق

بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و

تسعماية ( ۹۸۲ ) هم در هندوستان از عالم رفت این دو بیت ازوست •

• ابیات •

چندداری ای فلک چون ذره هرگردان مرا  
تا بکی داری بغربت بی سرو سامان مرا  
گفتم بآه درد دل خود برون کنم  
دردم بآه کم نشود آه چون کنم

### مرادی استرابادی

از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه نهصد و  
هفتاد و نه ( ۹۷۹ ) فوت شده و فتایح طبع او خیلی بیدار مانده  
و ازان جمله اینکه

• ابیات •

بدمون رخ ز پرده که صبح صفاست این  
یعنی کمال قدرت منع خداست این  
طالع نشد شبی ز رخسار کویک مراد  
بی طالعی و تیرگی بخت مامت این  
زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار  
در خاکدان دهر که محنت مراست این  
بگذشت دی بخاک مرادی وگفت یار  
در راه عشق کشته سنگ جفاست این  
ای میل غم ز دیده غبار رهش مشوی  
مارا چو یادگار ازان خاک پامت این  
کفر زلفش که بود مایه ایمانم از  
نامسلمانم اگر روی بگردانم ازو

گرهگ کوی تو در مرتبه از من بیش است  
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو  
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند  
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند  
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلنگی  
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همچنگی  
 بروی یار قضا تا خط غبار نوشت  
 نیاز مندی ما را بران گذار نوشت

### مشغلی بخاری

اصل از سرو است بعضی مردم در قصیده او را هلمان زمان  
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ماوراء النهری گری  
 طرفه دارد و همه باری در مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار  
 نمکین از این است • ابیات •

چو نقد هستی همچون غم نگاری بود  
 خدا بنقد بیامرزش که یاری بود  
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است  
 آسان خیال کردم و دشوار بوده است  
 تا چمن هر شب چراغ از گل بداغ افروخته است  
 کشته برگ لاله آتش برگ و دانمش سوخته است

زبان هجویی رکیک دارد و از هجوهایی ملیح از این قطعه است  
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته • قطعه •

کشور هند شکرمدانی است • طوطیانش شکر فروش همه  
هندوان سیاه چون مگسان • پیره بند و نگوچه پوش همه

## مبایه روی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقه  
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را  
ازین خاصکران دل از سودای شعر مرد میشد و از زمان وقوع هیچیک  
را از متاخران با او سخن نیدست سالها در خدمت نورنگ خان بود  
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی  
بفرموده نورنگ خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند  
و نجات او در مالوه بود این اشعار از رحمت • ابیات •

دانسته که مهر تو با جان نمیروم  
کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز  
نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم  
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند  
بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق  
دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد  
استحان نام نهد دل متمی کز تو کشد  
خویش را چند باین حیل شکیباً دارد  
جان بعزم رحلت و من شاد زین معنی که دل  
درک چندین ساله را امید درمان یافته  
در فراقم زان نمی میرم که ناید در دولت

کین منم فال نیده روزی چند با هجرم نساخت  
با آنکه بدو رسیدن ما آمد مریدیم  
کایا ز که پر حیده ره خانج مارا  
میرم و بر زندگاتم رحم می آید که تو  
خوبان بیداد ها داری که با ما کرده

و بعضی بجای زخم رشک میخوانند و تمیز بفاقدان سخن  
تعلق دارد

• ایضا •

- منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانش
- نرحم میکند صیاد و بهمل میکند زردش
- یار خواهد شد که بمرگم شود آلوده و من
- شرمساری برم از محفت جان کندن خوبش
- افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم
- کز شرم آن نگاه بمردم نمی کنی
- بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا
- خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد
- منم و دل خرابی بتو می پیارم اورا
- بیچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا
- دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم
- که بصد هزار حسرت بتو می گذارم اورا
- نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم
- که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم
- پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب در بزمش



سخن از مددعای من کند تا زود برخیزم  
 مینا پیرمیش من چون امید صحت ندهت  
 بحال مرگ مرا دیدن از صحبت نیست  
 بغایتی هوس گفتگو ست با تو مرا  
 که تاب خامشیم با وجود حیرت نیست  
 می نمایم خویش را دارنده از سودای او  
 تا فریب عشق من کم سازد استغفای او  
 صد بار رنجیه گشته ام و صلح کرده ام  
 کن مه خیر نداشته از صلح و جنگ من  
 چه شد که میگذری وحشیانه از میبلی  
 مگر بتازه کسی را شکار خود کردی  
 بدالین تو آن عیسی نفوس می آید ای میبلی  
 که از شوق قدومش مرده صد ساله برخیزد  
 وفای عهد گمان از تو بی وفا داریم  
 که مال ساده دایه است اینکه ما داریم  
 کسی اگر سبب وصل یار من شده است  
 ز هر گرانی او شرمسار من شده است  
 بطنسز مرده وصلی که داده غیر مرا  
 ز سادگی سبب انتظار من شده است  
 تا بماند بمیان حرف نهان من و تو  
 غیسر در بزم نشیند بمیان من و تو  
 تو نیدانی ز حیا در سخن و من ز حجاب

- تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو
- غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت
- افکند هر به پیش و حیا را بهانه ساخت
- جامع منتخب تتبع کرده و گفته
- بیت

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم  
بدخوئی متمگر ما را بهانه ساخت

### ملک قمی

- اورا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارد و در دکن  
می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام  
غریب کشی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد  
از اشعار ارست
- ابیات

- آب شمشیر شهادت شمت گرد اختلاف
- گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند
- سازند لخت لخت درون فسردگان
- و انگاه بر جراحت دلها نمک زنند
- تو مرهم دل ریشی بخنده نمکین
- ولی بان رژه تلخ نشتر جگری
- بقدر حوصله عشق نیست با ده عشق
- توشیر بیدشه ما نیستی که با خبری
- سحاب چشم که داده است نرگمت را آب
- که از نگاه تو بوی ستم نمی آید

\* خون چکانست ملک تیغ مدم می توهم \*  
\* که پیی اجر بدرخانه قاتل بروی \*  
\* خزانهای خیال من از ذخیره وصل \*  
\* چنان پرست که چشم بهم نمی آید \*  
\* سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می آید \*  
\* سمد فتنه زین کن خویشرا برقلب لشکرزن \*

\* وای \*

\* چند پاه و عده هر بدوفا دارد کسی \*  
\* چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی \*  
\* درد را این عافیت خصمان بدمت میدهند \*  
\* و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی \*  
\* کدامین باد این مشاطگی کرد \*  
\* که منبسل بر گل رویت پراگند \*  
\* ازل را با مه روی تو پیدمان \*  
\* ابد را با مر زلف تو پیوند \*  
\* شکر را گرم روئی با تبسم \*  
\* نمک را آشنائی با شکر خند \*  
\* بود ناقوس لحن مبعده سنجان \*  
\* در آن کشور که بت باشد بخداوند \*

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار او بزرگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوئی بآنها نرسیده بنابراین بهمین قدر

مختصر ساخت و اصطلاح دانی از اینجا قیاس توان کرد که مطلع

دیوان او این بیت است • بیت •

ای حمد تو هلم مقالات • وی ذکر تو منبر مقامات

وقایده نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است • بیت •

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد هاله را هم دور شد

### مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز گوکه

بود ازوست • بیت •

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است • بیت •

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی

بشهر از قامت هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخرالزمانی است • ابیات •

شعله شمعست گاهی رنگ در فانوس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح دروش  
از قطره اشک مهر کردش

### ملا مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب

دارد این ابیات ازوست

• ابیات •

در عالم وفا مگ کوی تو رام ماست  
اقبال رام گشته و عالم بکام ماست  
عشاق را تمام نظر بر جمال تست  
ای شاه حسن روی تو ما تمام ماست  
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل  
وزان شاخ گلم جز بارغم چیزی نشد حاصل  
بود امید کورم حلقه زلف او بکف  
و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تتبع خواجه سلمان مدیل بنام قاضی یحیی قزوینی

جد نقیب خان ساخته

• قصیده •

• دگر ز مردمی دی رفت آسمان در تاب •  
• ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب •  
• فلک بروی زمین باز تیر باران کرد •  
• ز مهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب •  
• نهنگ بحر ز بیم سهام مرصردی •  
• نهال بر سر خود خود آهنین ز حباب •

- دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما
- زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب
- سفید گشت هوا زمین ز لشکر برف
- سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب
- که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه
- که بر زمین نتواند نهان پای غراب
- بصحن باغ بجای شکوفه و سبزه
- دگر ز برف و یخ افتاد قائم و منجانب
- فداک لرزه در اشجار در چمن دیگر
- چو من شدند ز بی برگی این چندین بیدتاب
- درین هوا بدن من چو بید لرزان است
- تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب
- محرز هاتف غییم رسید مرده بگوش
- که تا بگی کشی از جور روزگار عذاب
- ز جور حادثه خود را بدان جناب زمان
- که هست همچو سپهر برین بلند جناب
- امین شرع که یک شمه وصف اخلاقیش
- نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب
- علمی خصال و محمد شعار و یحیی نام
- چو روشن است کمالش چه حاجت القاب

وفات ملا مقصود باگروه در سنه نهصد و هفتاد و هفت ( ۹۷۷ )  
 بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زاده و اهل حرمت

\* قطعه \*

بود این قطعه از رحمت

فضلی چو آنچه خلعت هستی بخود مپیچ  
 بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش  
 چون گل شکفته باش و چو سرو از غم جهان  
 آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

### محنتیِ حصاری

طالب علمی بقدری داشت و در مدرسهٔ دهلی می بود بعد  
 از آن حسب الحکم بمنصب قضای مرهند منصوب گردید و تخلص  
 محنتی از حضرت اعلی یافت و همدران بلده از محنت مرای  
 دنیا در گذشت از رحمت

\* ابیات \*

یافتم در گذری جای کف پایش را  
 چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را  
 بفکر موی میانیت دل کسان گم شد  
 دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

### موسویِ مشهدی

نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از رحمت

\* ابیات \*

ترا پنهان نظر موی من زار است میدانم  
 تغافل کردنست از بیم اختیار است میدانم  
 چشم او میکشدم زار بفرموده او  
 می نماید ز نگاه غضب آلوده او

## خواجه معظم

حال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام  
 قدس سره بود خطبی و جذونی غریب داشت تا زن خود را بی  
 جهت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک  
 ( ۹۷۱ ) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن منوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند • قطعه •

خواجه اعظم معظم نام • که ازو بود دهر را زیور  
 زن خود را بکشت و کشت او را • از غضب شه جلال دین اکبر  
 حال فوتش ازو چو پرسیدم • در زمان گفت آن خجسته سیر  
 بی رخ آن بت جهان امروز • گشت آخر شهادتم اکبر  
 ظاهرا قایل این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد  
 بود و این مطلع از خواجه معظم است • بیت •

در دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن

محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت و الا باوجود

این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است • بیت •

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن

آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

## موزون

پسر شیخ پیر آگه است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت  
 و فقیر در زمان اسلیم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هم



جوانی قابل بود از معما و خط و قوفی معتدبه داشت و شطرنج  
صغیر و کبیر را نیکو می باخت این چند بیت ازو بیادگار نوشته

شد \* \* ابیات \*

مرا چه سود ز گل‌های رنگ رنگ بهار  
چو نیست بیدو دلم را به هیچ رنگ قرار  
گواه درد من درد منند محزونند  
هر شک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار  
ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب  
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب  
هر نازک تو ای مه ابرو کمان ما  
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما  
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده  
مر هم نهاده بر سر داغ فهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است \*

### محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشأ هندوستان است در خط

شاگرد اشرف خان در عتقوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه

( ۹۸۰ ) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع

تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین

طریق تمام کرد \* \* قطعه \*

محمد یوسف آن مصر ملاحظت

بوفت از دهر اشک از دیده ریزان  
پی تاریخ او گفتا عزیزى  
کجا شد یوسف مصرای عزیزان

قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب  
خانه از محمد یوسف مذکور است \* غزل \*

خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته  
در پای خم بساغر و پیمان ساخته  
آن کس که دانه شیوه مستی بچشم یار  
مستم ازان در نرگس مستانه ساخته  
معموری بعالم فانی نیافت چغد  
منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته  
گفتم که جا بدیده من کن بنام گفت  
در رهگذار سبیل کسی خانه ساخته  
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باد  
دستی که بهرزلف تو آن شانه ساخته

\* وله \*

در هجر تو آرام بفاکم گرفتیم  
فاکم بهجران تو آرام گرفتیم

### منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگه در ملازمت بیرمخان می بود و نظم  
شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند ازان با تمام رسانیده

خصوصاً جنگ سکندر مور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد همین  
خان بود در پیدایی بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه  
را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه  
خاطر خواه بود آن هیکل چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در  
مجلس آمده خواند و صلوة معتبر یافت و این بیت ازان جمله  
است •

ز فر نفیرش فلک گشت گر • ملک شد مرا همیشه زان کرو فر  
داین مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند • ایات •

همیشه ما ز فراق تو بی سرو پائیم

ترا کمی که بخاطر نمی رسد ما ئیم

• • •

خط گوی ماه عارض آن همیم بر نگر

هر دو نشان فتنه دور قمر فکر

بر روی ماه سلعله عنبرین بین

بعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر

بین چشم رهن و مژگه فوک افکنش

در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که  
دمت زده و گوش زده است •

### مدامی همدانی

در هندوستان مشهور بحیدری بود قصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدملوکي بهر کس جنگ میکرد  
و دایم ازین مهر آزار می کشید ازوست \* ابیات \*

نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد  
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد  
در نظر آید هلال عید مانند کلید  
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید  
شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب  
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب  
مرا هست بر سینه از تیغ دلبر  
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

### مقبی سبرواری

در سلطنت خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح  
گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات ازوست \* ابیات \*

خوش آنکه چون شمار سگ خویشدن کند  
هر چند در شمار نیم یاد من کند  
عاشقانیم و سر کوی بلا ماوای ماست  
عالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست  
هر کجا اندوه و محنت بیش انجا ساکنیم  
هر کجا آشوب و غم بسیار انجا جای ماست  
با چنین بد حالی کامروز داریم از غمش  
مرگ ما میخواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمیش سرگشته ایم و سایه امت  
آن حیده بختی که در روزچندین همپای مامت  
با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم  
آری آری کی باین خوبی ترا پروای مامت

ولد قاضی ابوالمعالی زیارت گاهی است جوانی شکسته فانی  
مشرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت  
در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که

\* بیت \*

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید  
باری آن بت پدوستید که جانی دارد

\* مده \*

مرده حسرت برد آن دم که بری دست بدیخ  
کین عطا روزی آنست که جانی دارد

### محموی

به هندوستان نورسیده در خدمت خانخان ولد پیرمخان می بود  
وزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد از وصت • رباعیات •

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود  
تا خط شه حسن را سیده خواهد بود  
گر خانه ز خشمت آفتابم سازند  
روز من بیچاره سیده خواهد بود

\* وله \*

من جان و دل عزیز نمی دانستم

من گریه آتشین نمی دانستم  
فی نام بمن گذاشتی و زه نشان  
ای عشق ترا چنین نمی دانستم  
• ایضا •

محموی که ز کوی عقل بیرون می گشت  
آواره تر از هزار مجنون می گشت  
دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را  
در بادیه که باد در خون می گشت

## مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدمتی متعین  
است حالت شعر از این ابیات که اقل قلیل است می توان  
دانست •

اقبال حسن کار ترا پیش می برد • و رفته صلاح کار ندانسته که چیت  
و مطلع این استاد دارد که  
• بیت •

تو عهد استوار ندانسته که چیت  
بودن بیدار قرار ندانسته که چیت  
فدای آینه کردم که داستان مرا  
درون خانه به گلگشت بوستان دارد  
مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش  
و ز گل بنوای عندلیبان می باش  
با دیدنی از خوبی عالم می ساز

همان نظاره چون غریبان می باش

### شیخ محمد دهاوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتبہ و موروثی یگانہ زمانہ  
 بود بعد از آشنائی غریبانہ چندین سالہ فقیر را باو بهالی کہ لشکر  
 منصور بعزم تسخیر قلعہ چنور متوجہ بود اتفاقاً درنواہی قصبہ یاری  
 صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان  
 شوق بیک ساعت نکشیدہ ایشان بآن جانب و من بدین جانب  
 افتادم و در اول وہلہ احوال خجستہ از مہمہ معلوم گشت اگرچہ  
 نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نہاشت اما چون گاہی  
 بنظم می پرداخت این مطلع او بیاد کار ثبت افتاد \* بیت \*

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم \* چو اختیار نماند بگو چہ کار کنم

### نویدی تربنی

صاحب دیوان امت در ہجو کچک بیک بخشی بیرم خان  
 ترجمہی گفتہ کہ نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانہ محو  
 نگردد این چند بیت از وصت \* ابیات \*

- ای بدوران شریف تو مباحی ایام
- خان بن خان سرو مورخیل سلاطین بیرام
- عاجز از وادی فہم تو سمند ادراک
- قاصر از قصر جلال تو کمند اوہام
- سخنی ہمت مرا شرح کنم بر نواب
- مشکلی ہست مرا عرض کنم بر خدام

داد! مذهب بخشیدگرمی عالی را  
 بکچک بیگ سبب پیوسته ایبا فخر اقام  
 نیستی واقف از افعال ذمیدهش گویا  
 گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام  
 امردی بود خود آرا و لوندی میدکش  
 پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام  
 کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر(?)  
 عامل سلسله حضرت مرزا بهرام  
 چیزهای دگر از وی برهی معلوم است  
 دارم از حضرت خان شوم که سازم اعلام  
 قصه کوتاه بسر قصه روم القصه  
 قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام  
 هر کجا بود چنان بود در اطوار ملوک  
 که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام  
 ایکه بهر تن پیوست ز خدا میخواهند  
 همه مکن سموات چه در صبح و چه شام  
 تب و قوانچ و بواسیر و دق و استسقا  
 حصبه کرم و کدر دانه و صرع و مرمم  
 زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج  
 بنویسند غذای تو حکیمان بنام



- قبی میمون و گه سگ بچه ده روزه
- آلت خروس و دم گریه و حرکین حمام
- ای خوش آن دم که شوی قبض از توانیج بوی
- نسخه حقه نوبسند اطلبای عظام
- دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز
- کله خروس و سر امتر و دندان کراز

و این فقره مذکور نیز از آن هجو است که ' روزی بر نمود تکیه کهنه  
وامانده نشسته در سردیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من  
که میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما که تواند خورد ،  
و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیب ها  
شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را کرده  
و هر چند فحش نویسی و عیب شماری باب صاحب این انتخاب  
نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهت خوشامد طبع و گرمی هنگامه  
عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده  
نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را انماض فرموده  
درگذرند و عفو فرمایند که *أجوفی الکلام کالمیج فی الطعام* ، قضیه  
ایست مسلم نزدیک علمای اعلام ، هر چند تحریف نموده بجای  
*أجوفی الکلام* میخوانند و عبارت مقامات حریری تصریح  
باول مینماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدی است اما  
معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن • ابیات •  
• خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم  
• نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم